

۹۴

جنگی از جستارها

دکتر میرجلال‌الدین خرازی

سنجۀ شعر ناب!

کسانی به خامی، ناکامی و بی‌سرانجامی، گاه بر فردوسی و سعدی خرده گرفته‌اند که: «این دو شاعر نیستند، نظم‌پردازند!» هنگامی که می‌پرسیم: چرا؟ می‌گویند: «بسیار بیت‌ها هست در شاهنامه یا در سروده‌های سعدی که برهنه‌اند. بی‌بهره‌اند از هر شگرد و ترفند ادبی. به هیچ آرایه‌ای آراسته نشده‌اند. هیچ کدام از ترفندهای ادبی را در آنها نمی‌توان یافت. این شعر نیست، نظم است. زیرا پندارخیز و خیال‌آمیز نیست.»

ای شگفتا از این داوری!... این کسان، به درست با دیدگاهی وارونه و ناساز، آنچه من آن را نه شعر می‌نامم با آنچه همه شعر، درآمیخته‌اند. آنچه ما آن را دانش ادب می‌نامیم، در دامنه‌ای تنگ می‌گذرد. یک سوی این دامنه، آرایه است؛ بیرونی‌ترین هنرورزی در ادب. آن سوی آرایه چیست؟ نه شعر، سخن خام که هنوز بخت آن را نیافته است که به مشکوی هنر درآید. دامنه دیگر چیست؟ «آن». همان آن، که خواجه به کار می‌برد:

شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد

بنده طلعت آن باش که «آنی» دارد
کم نیستند زیبارویانی که موی دارند و میان، اما خواجه می‌گوید من هر زیبارویی را به دلداری نمی‌پذیرم. بنده طلعت آنم که آنی دارد. «بنده طلعت آن باش که آنی دارد». این «آن» چیست؟ این، آن زیبایی هنری است. آن زیبایی که دریافتی است، اما بازگفتنی نیست. آزمودنی است، اما باز نمودنی، نه. شما می‌دانید زیبایی است، از بن جان و دندان، به این زیبایی باور دارید، اما چرایی آن را نمی‌دانید. این زیبایی هنری است.

راز جلودانگی هنر در همین زیبایی نهفته است. زیرا هر زمان ما با آفریده‌ای هنری روبرویم، به شگفت درمی‌آییم. این شگفتی است که هنر را در چشم ما به پدیده‌ای رازآلود، فراسویی، از گونه‌ای دیگر فرا می‌برد. شما می‌توانید به چرایی زیبایی در آفریده‌ای هنری پاسخ بدهید، اما آن پاسخ هرگز پاسخ فرجامین نیست. شما بار دیگر اگر آن آفریده را پیشروی دانسته باشید، پاسخی دیگر به این پرسش می‌توانید داد. پس آن بیت‌هایی که از دید دانش زبانشناسی ما بیت‌هایی خاموش‌اند، بیت‌هایی هستند که در آن سوی آن، در سرزمین همه شعر پدید آمده‌اند. چگونه می‌دانید زیباییند؟ به دل! از همین روست که تاب و شکیب و آرام از ما می‌ربایند.

شعر ناب

می‌دانید سنجۀ شعر ناب چیست؟ پاسخ من بدین پرسش این است: شعری و بییتی که شما یک بار، دوبار آن را بشنوید یا بخوانید، بی‌آنکه بخواهید و بدانید در یاد شما بماند؛ از یاد شما به نهاد شما راه ببرد. چگونه بیت‌های شاهنامه را یا بیت‌هایی از غزل‌های سعدی را یا بیت‌هایی از بوستان او را که آکنده از مضامین عاطفی است، ما تنها به پاس آنکه راز زیبایی‌شان را نمی‌دانیم، فرو بیاوریم به آنچه هنوز سخن خام است، شعر نشده است؟! گفته بودم: چو بیایی، غم دل با تو بگویم

چه بگویم؟ که غم از دل برود چون تو بیایی تیره‌هوش‌ترین، توانمندترین، مایه‌ورترین دانشجوی زبان و ادب فارسی، ترفندی، هنری در این بیت نمی‌تواند یافت، دست بالا، آنچه بدان می‌تواند رسید، تنها آن است که سعدی پرسشی هنری را در این بیت گنجانیده است. چه بگویم؟ یعنی چیزی نمی‌توانم گفت. آیا زیبایی این بیت در گرو این پرسش است؟

تنها دو سخنور را می‌شناسم در میان هزاران سخنور ایرانی یا پارسی زبان که توانسته‌اند به زبان سرشتین پارسی راه ببرند، در آن شاهکار بیافرینند: یکی فردوسی است، دو دیگر سعدی است.

یادداشت کیومرث صابری (گل آقا)

قسمت دوم



• جلال رفیع

عجب توفیقی و عجب توقیفی!

ولی ما امام رضا را داریم. - قربانش بروم. او از همه است، نه از شما. ولی شما (خراسانی‌ها) متهمید به مشارکت در شهادت آن حضرت. و پرونده خراسانی‌ها هنوز مفتوح است!...

اما اشک‌هایش صادقانه و صمیمانه جاری شد. نام امام رضا برایش مهیج بود. اشک بی‌ریای صابری را در سال‌های بعد هم بارها و بارها دیدم. کاش شعر فروغی بسطامی را می‌شد با صدای ایرج بسطامی شنید:

بوسه توان زد بر آن دهان شکرخند

گریه بی‌اختیار اگر بگذارد
آن روز، محفل طنز صابری و دوست صابری یعنی همین جلال خودمان!، به مجلس مرثیه تبدیل شد. خنده به اشک نشست. در طنز، رازی نهفته است نگفتی. پناه می‌بریم به حافظ طنز سرا در طنز سرا ی قول و غزلش:

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود

وان راز سر به مهر به عالم سمر شود
روزی در سال‌های اوج‌گیری انقلاب (۵۷ - ۵۶) کتاب خاصی را در بساط کتابفروشان دیدم: «برداشت‌هایی از نامه علی (ع) به مالک اشتر - کیومرث صابری».

تشابه اسمی توجهم را جلب و جذب کرد. آیا این نویسنده هم همان «گردن شکسته مرحوم توفیق» در دهه چهل شمسی است؟ «توفیق» را حکومت پهلوی طاقت نیاورده و پس از پنجاه سال تعطیلش کرده بود. یکبار هم این تیتراژ را روی همان نشریه خوانده بودیم: توفیق تو «قیف» شد. همراه با کاریکاتور «قیف» و نشریه لوله شده در قیف و تصویر چهره «کاکا توفیق».

پیش از آن هم نشریه تازه‌ای به نام «کاریکاتور»، عمدا یا عملا به رقابت با آن برخاسته بود. با رسم‌الخط فارسی انگلیسی و به قولی «فینگلیسی». «کاکا» کاریکاتور در لوگوی نشریه، مشابه حرف «کی» انگلیسی (K)، نوشته شده بود. با یادآوری همه این خاطره‌ها به صابری گفتم که همان موقع از خودم آهسته پرسیده بودم:

آیا این کیومرث صابری که مرتکب برداشت‌هایی از نامه حضرت علی به مالک اشتر شده، همان کیومرث صابری است که یکبار «توفیق»، عکس زیبایی او را همراه با عکس سایر همکارانش چاپ کرده بود... عجب توقیفی. و عجب توفیقی!

صابری در پاسخ من بلافاصله گفت: «عجب قیفی!» و من هم عرض کردم: «به قول آن نماینده مجلس سنای دعا و ثنا، عجب سندر قیفی یا بگو سندر قیتی!»

و صابری با افسوس سری تکان داد و گفت: «و واقعا هم عجب سندر قیتی!...» دوباره خنده به اشک نشست. و من ترها می‌داندم آن داستان فکاهه‌آور و ساختگی یا واقعی نماینده مجلس دهه چهل و پنجاه شمسی را که از روی متن مکتوب سخنرانی کرده و گفته بود: سیاست‌سازانیم که سندر قیت‌مان (سندر قیت مان!) را پاره فرمودند.

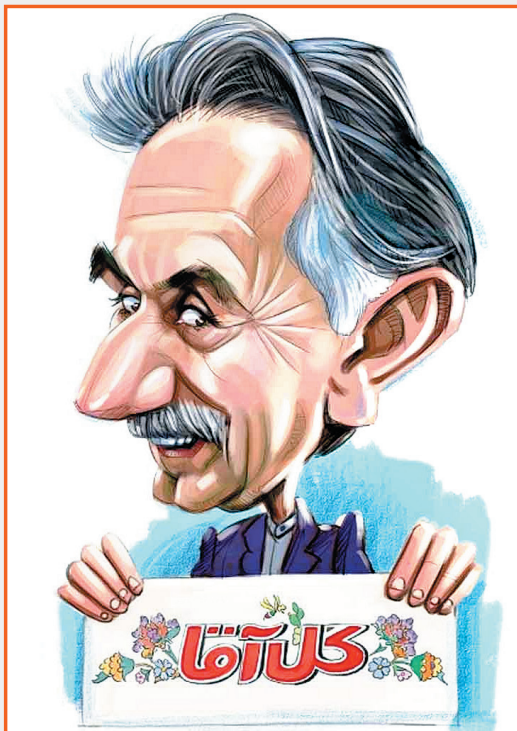
غرض این که پس می‌شود در وسط همین معرکه و حتی مهلکه نشست و طنز هم نوشت. فعلا به قدر طنز طعام. من به بیش از اینش نمی‌رسم. تو بیا طعام طنز را بنویس. کسی هم آن شاءالله تیغ نخواهد زد. نه به معنای اول تیغ زدن و نه به معنای دومش!... وانگهی اگر تیغ‌زن هم باشد، تیغ‌گیر هم هست. خردبیر و شورای خردبیری همین کاره است. سپر است، بلاگیر و بلاگردان است، تیغ‌گیر است. تازه، صابری جان، لرزیدن داریم تالرزیدن. عشق، به تب و لرزش می‌ارزد. صابری په فکر فرو رفته بود. ذقایی بعد گفت که اتفاقا آقای رجایی هم شوخی می‌کند و می‌گوید: «توفیق طنز را باید دوباره به دست آوری».

ولی من صابری فومنی می‌دانم که اگر هم بشود، حالا نمی‌شود. سپس صدایش را بالا برد و با استمداد از جگر شیر ادامه داد:

ناکس مردا که بخواهد مرا زیر تیغ زمانه بنشانند! گفتم: پس قول بده که اگر برای روزنامه اطلاعات ناز می‌کنی، برای بقیه هم ناز کنی و ستون طنز برای شان باز نکنی، تا ثابت شود که واقعا عضو حزب نازی‌هایی! بسیار خوب، روی ما را که زمین انداختی، اما اگر ناگهان دیدیم در جریده دیگری طنز می‌نویسی، چه کنیم؟

گفت: در هیچ نشریه‌ای ستون طنز باز نمی‌کنم. گفتم می‌فرمایی: «ناکس مردا که مرا زیر تیغ طنز زمانه بنشانند». نکند با «مردا» مشکل داری، کس و ناکسش بهانه است؟! نکند فردا به جای خردبیر این روزنامه، خردبیره (ای) مثلا یک مجله بیاید و دعوت کند برای طنز نویسی و آنگاه کوتاه بیایی و عهدشکنی کنیو برای او طنز بنویسی؟ آن وقت می‌شوی ناکت؛ از ناکتین، از پیمان شکنان!

گفت: اولاً این وصله‌ها به من و منطقه جغرافیایی من اصلا نمی‌چسبند. ثانیاً فرقی نمی‌کند، باز هم می‌گویم ناکس مردا و ناکس زنا که بخواهد مرا... استغفرالله، این همولاتی ملک‌الشعرا بهار، دست بردار از این همولاتی اشرف‌الدین گیلانی نیست. اگر تو کلنل پسپان را به رخم می‌کشانی، من هم میرزا کوچک‌خان را شاهد می‌آورم. می‌بینی که هر دو تاملان، هم عنصر فرهنگی داریم، هم عامل نظامی، هم...



کاش دائم دل ما از تو بلرزد ای عشق
آن دلی کز تو نلرزد، به چه ارزد ای عشق؟
طنز «توفیق» از گذشته‌های دور، مردم ایران و ذهن طنزپرور آنان را به خود جذب کرده بود و بسیاری از آنان، مشتری این متاع معنوی شده بودند. من نیز در نیمه اول دهه ۴۰ شمسی، این توفیق را داشتم.

به عنوان یک نوجوان پرورده شده در محیط مذهبی آن روزگار، همواره این امضا را می‌پسندیدم که در پایان برخی از نوشته‌های همین نشریه می‌دیدم و می‌خواندم: «مِنَ اللَّهِ التَّوْفِيقُ وَ عَلَيْهِ التَّكْلَانُ يَا تَكْلَانُ». ابتدا خیال می‌کردم آیه قرآن است.

«توفیق از خداست، تکیه و توکل ما هم بر اوست». خلاصه کلام، در آن سال‌ها به تمام معنا توفیق رفیق من شده بود و مطالب ستون «هشت روز هفته» را با امضای «گردن شکسته فومنی» تعقیب و مراقبت می‌کردم.

نمی‌دانستم که نویسنده‌اش یک آقای گل‌گلاب به نام «کیومرث صابری» است. کسی که بیست سال بعد «گل آقا» خواهد شد و همین جوانک دبیرستانی (یعنی جلال) که تازه سبیلکی بر پشت لبش میل رویدن دارد، باز هم این توفیق را خواهد داشت که با او (با کیومرث) در دفتر کار محمدعلی رجایی، فی سبیل‌الله رفیق شود و فی سبیل‌الله دعوتش کند به روزنامه‌نگاری و طنز نویسی در عصر انقلاب؛ آن هم انقلاب اسلامی، و فی سبیل‌الله چندان در برابر انکار او اصرار ورزد که سرانجام کاسه صبر صابری بشکند:

چرا خودت ستون طنز روزنامه را علم نمی‌کنی؟
- از من مصرانه می‌خواهند که «سرماق!» دستم باشد. علاوه بر آن گفته‌اند که هر کس ملاقه به دست است، باید آشپز هم باشد؛ تا چه رسد به سرماق! هر روز که سرآشپز هم هست! نوشتن سرماق! هر روز که (نه لزوماً نظر نویسنده بلکه) همان نشان دادن مواضع حساس و خطیر «روزنامه» است در باب مهم‌ترین رخدادها و اندیشه‌های مورد اختلاف اولیای امور و غیر اولیای امور، خودش به قدر کافی وقتگیر است. حالا بار خردبیری یا عضویت در شورای آشپزی

جریده شریفه را هم به آن اضافه کن، ببین چه شیر تو شیری از آب در می‌آید. دیگر چیزی برای طنز و منز نمی‌ماند. صابری لختی اندیشید. و باز هم لختی دیگر اندیشید. آنگاه با همان لحن و لهجه دلنشینش که نمکی از نگرانی و ناراحتی هم روی آن پاشیده شده بود گفت:

می‌خواهی مرا دم تیغ بدهی؟! ... آتش جنگ در مرزا و آتش ترور در خیابان‌ها! آن وقت صابری در وسط این دو معرکه بر مسند «طنز» بنشیند؟ جگر شیر (با تلفظ کشدار!) می‌خواهد که بنویسی و نلرزی؛ یا بنویسی و بلرزی و...!

مگر روزهای گذشته نمی‌گفتی که «سرماق!» هایت آمیزه جَد و طنز است؟ و مگر من نگفتم در حد نمک طعام کافی است. و تو مگر نگفتی گاهی نمک در طعام نیست، بلکه طعام در نمک است؟! - غرض؟